

Checked
1987

محرران خلاق



افزون
۳۵۴

مطبع کوپن این ایلاته نام و این شام و سجا طبع متحلی گردید



<p>خاک در تو آبِ رُخ اعتبارِ</p>	<p>ای نام و لکشای تو عنوانِ کارِ</p>
<p>اوراقِ گلِ شمرده بانگِ شتِ خارِ</p>	<p>از بهر خواندنِ رقمِ قدرتِ بهارِ</p>

اما بعد چنان گوید بنده اضعف العباد در گایرشاد بن راجه دهنپت را
 بن راجه پرم دهن سندیلی کہ من ہیچمان ثرولیدہ بیان را از مدتی
 در سربو دکہ کتابی مختصر در علم اخلاق بعبارتی سلیس کہ طبع بتدیان
 بفہم آن قاصر نباشد و از ادراکِ قایق و غوامض آن باز نمائند

ترتیب و هدایت که جهت تعلیم اینان بکار آید و قامت قابلیت ایشان
از پیرایه اخلاق آراسته و پیراسته گردد چه درین روزها از بیست و درمی
زبان فارسی طلبا از خواندن کتب اخلاق بازمانده اند و از کم استعداد
قدرت آن ندارند که حرفی از اخلاق جلالی و اخلاق ناصری و غیره
بخوانند درین صورت از نابلدیت این علم اطفال این زمانه اکثری
جادو پیمای و ادوی بی تمیزی و ره نور و کوچه بدنامی بوده اند و یعنی
باعث تمام تر تاسف و تحسّر برای ابنای روزگار است چرا که بر طبایع
خرد و روان دقیقه رس و روشن ضمیران صبح نفس و شن ترازا آفتاب
نصف النهار است که علم اخلاق جوهری است لطیف و گوهری است
بی بها هر که برین علم شریف شرف آگهی نگرفته و بحصول این دولت عظمی
فایز نگشته حالتش بعینه بحالت بهایم می ماند و گوهر وجودش از صفت
آفتاب معرّی نماید پس درین اندیشه بودم که وقتی مسعود زمانی
محمود است آید تا این گوهر بی بها آویزه گوش مشتاقان سخن کنم

و بر این مایه نعمت صلامی عام در دهم که درین آشتا از یاور می بخت
 بیدار و تائید طالع هموار حشمت فزای هشتاد ساله عمر حضرت
 قدر قدرت تسلیمان حشمت بقیس صولت گوهر بحر عدل پروری جوهر
 معدن معدلت گستری مآدم صربان عالم افتخار و دودمان نبی آدم
 ملکه معظمه کوئن و کثوریه ادام الله سلطنتها بتاریخ بست پنجم ماه می سال
 یک هزار و هشت صد و نود و نُه عیسوی بر روی روز آمده چهره افروز
 عالم و عالمیان و نشاط افزای خاطر جهان و جهانیان شد.

این سال که برینین عمر تو فرود	از عقده کارها کشایش فرمود
تا عمر بفضیل ادا جهان	این رشته عمر منعست نخواهد بود

پس بباشت خاطر و شگفتگی باطن تکمیلین آرزوی دیرین و بتقدیم
 این خدمت گرین کمر همت چست بسته بیا و کار این جشن گرامی از نگارش
 این نامه نغز طراز جاودانی دادم و برای خود اسباب مفاخرت
 و جهانی میباده آماده نمودم امید که این نقش فرخنده و این یادگار

پاینده تا دیر بر صفحه روزگار بماند و از عهد معدلت مهد این شهنشاه
 معدلت پناه تا زمان دراز تو کرمی جمیل بر زبان با باشد و نیز بجرت
 قدر و اتان علم ادب شایقان جوهر اخلاق مخزنی نایاب معدنی
 پیر از جواهر شب تاب گردد و این نسخه شفا بخش عالم ناله امراض
 گردیده و جو مسعود ابنای روزگار از حلیه اخلاق متعلی و به انوار
 صفات انسانی متجلی گردد.

در فضیلت اخلاق

اخلاق بهترین دولتی است در عالم امکان و خوشترین نعمتی است
 برای انسان هر که را بدین پیرایه نیکو بر آراسته اند او مردی است
 ملکی خصلت و انسانی است فرشته سیرت که حکمش بر مملکت دل ها
 روان و دل های عالم او را زیر فرمان.

آدمی از آدمیان او بود

هر که در مسیرت نیکو بود

خوی نیکو مایه نیکوی است

نیکوی مردم نه نیکو روی است

و در حقیقت هر که بصفت اخلاق موصوف است انسان است
و رنه حیوان چنانچه مولانا روم میفرماید:

این که می بینی خلاف آدم اند	نیستند آدم خلاف آدم اند
-----------------------------	-------------------------

همین فضیلت اخلاق است که حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم
بر خلائق ظاهر نمودند و این صفت را بر ذات و الای خود تمام فرمودند
از آنحضرت منقول است که مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق تمام کنم
نقل است که محمود غزنوی اگر چه سیرت مرغوبی داشت اما صورت
خوب نداشت روزی در آئینه صورت خود دید و تا سفت خور و در زیر
معروض داشت که با دشاهان راحسین ظاهری در کار نیست
در سیرت پسندیده و اخلاق برگزیده قیام نما که مقبول عالم و
محبوب دل با باشی محمود را این سخن خوش آمد و بان غایت
محاسن اخلاق خود بیفزود که عالمی مطیع فرمان او شد از بطلیموس
پرسیدند که علامت مقبولان خدا چیست فرمود که کلام شیرین

اخلاق حسین و رومی خندان و دل مهربان آن مختصر فضیلت این علم
 نه چندان است که زبان کج می یان سخنی از آن بر گوید و قلم شکسته رقم
 حرفی از آن نویسد پس عنان سمند خامه را ازین وادی بر کشیدیم و
 این افسانه در ازرا مختصر کرده به نوزده فصل منقسم ساختیم و از اقوال معتبر
 و مستند چراغی در شا به راه هدایت گذاشتیم فصل اول در عبادت حق سبحانه تعالی
 فصل دوم در اطاعت پدر فصل سوم در حفظ حقوق اُستاد فصل چهارم
 در اطاعت بادشاه و حاکم وقت فصل پنجم در رعایت احوال برادران خویشان
 فصل ششم در رعایت تربیت پرداخت فرزندان فصل هفتم در رعایت
 احوال زنان فصل هشتم در طریق عمل ارباب دولت فصل نهم در رعایت
 همسایگان و اهل وطن فصل دهم در مراعات مهمانان فصل یازدهم
 در انجاح مرام مستندان فصل دوازدهم در ادای حقوق ولی نعمت
 طریق آداب خدمت فصل سیزدهم در رعایت و حقوق خدام و ملازمان
 فصل چهاردهم در طریق عمل سلاطین و ملوک با طبقه رعایا فصل پانزدهم

در حقوق دوستان و طریق نگاه داشتن آن فصل شانزدهم در نگاه داشتن
 طریق مداخل و مخارج فصل هفدهم در آداب تحریر و تقریر فصل هیزدهم
 در آداب طعام خوردن فصل نوزدهم در باب مذاهبات
 ترک تعصب

فصل اول در عبادت حق سبحانه تعالی

ایرانسان لازم است که از همه اول عبادت حق سبحانه تعالی بر خود
 واجب داند و هر امریکه کند و هر کاریکه آغاز نماید رضا و تعالی جلش
 ملحوظ دارد و ساعتی یا دوازده صغحه خاطر دور نه سازد و از رحمت عامه او
 بهره و امیدوار باشد و از قهر او بیندیشد و بهر امریکه بذریعه انبیاء و مرسل
 مرفرموده بتقدیم آن پردازد و اصلا بر جا و اختلاف آن قدم نگذارد
 و او را بهمه جا و بهمه حال حاضر و ناظر داند و بر نعمت و رحمت او مبرم شکر نماید

شکر نعمت را نگو می کن که حق دوست دارد بندگان حق نذر

لطف و لطیفیت بیرون از حسا. فضل و فضیلت بیرون از شما

فضل و مودرا طاعت پدر

پدر باعث وجود فرزند و سبب نشو و نما و تربیت و پرداخت اوست
 باید که فرزند تعظیم و تکریم او بهمه وقت و بهمه حال نگاه دارد و کاری
 نکند که خلاف رضای او باشد و هر حکمی که پدر بفرماید تبعیت کنیم آن
 سعادت داریم اند و زود و اصلا بر عدول حکم او راضی نشود و وقتی که
 پدر او را بسخنی مخاطب کند همه تن گوش شده با ادب تمام بشنود
 و اگر بسبب خطای یا بجهت ظهور امر خلاف رضای با او عتاب نماید
 سر تسلیم خم نموده خاموش باشد اگر جوابی معقول هم داشته باشد
 هرگز هرگز با دای آن مبادرت ننماید که مبادا آتش غضب او زیاده
 مشتعل گردد تا تواند از سکوت و خاموشی او راضی نماید و از اظهار
 اطاعت و عبودیت غضب او را بر طرف گرداند چرا که عتاب پدر
 محض براه دوستی و دوستخواهی اوست نه براه مخالفت و دشمنی

چنانچه گفت اند

خشم لطف آمیز او بی مصلحت نه بود که هست

ترشی حین جنبش سر که صف رای من

و اگر احیاناً امری غلط و کاری خلاف با مقتضای بشریت از پدر
سر برزند هرگز نظر بر آن نه اندازد و در خلوت و جلوت گام
زبان اعتراض بران نکشاید و همین خیال نماید که مرغ فهم ما فرزندان
بر معارج ادراک آن پر پرواز ندارد و در رعایت احوال و خبرگیری
جهان و مال او با قصی غایت سعی بجا آورد و تا تواند خدمت او را
از دست خود سراسر انجام دهد و محتاج دیگری نباشد و اگر بر معارج دولت
حشمت صعود نماید محض نتایج خوشنودی مادر و پدر و اثر دعا
ایشان دانسته بیشتر در تعظیم و تکریم و نگهداشت رضای ایشان بکوشد
و بطریق عمل نماید که جز دعای خیر حرفی از زبان ایشان بر نیاید
چونکه دعای مادر و پدر در حق فرزند اثری خاص دارد.

پدر کسی کو سزا دے	پدر کسی کو سزا دے
پدر کسی کو سزا دے	پدر کسی کو سزا دے

تصور باید نمود که در پرورش فرزند چه قدر مصائب و تکالیف مادر و پدر را حاصل میشود و چه قدر تناول و ناز او را ایشان برداشت می نمایند و هر دم دعای خیر بحق او میکنند و اگر اندک آنرا رے بر ذات فرزند برسد یا خاری در پای او بخلد نوبت هلاکت ایشان می رسد پس حیف باشد که فرزندان قدر این محبت نه نمایند و بجای ادای حقوق از تقدیم مراتب خدمت خود باز دارند و یا زبان اعتراض بر ایشان کشایند و یا بنظر تحقیر بینند و یا از خبر گیری احوال ایشان بازمانند این چنین فرزندان گاهی روی بهیو و غمی بینند و در دنیا خوار و پیش خداوند و ابجلال شرمسار و گنهگار میباشند منقول است که حق تعالی بحضرت موسی وحی فرستاد که هر که فرمان مادر و پدر نه برد و فرمان من به برد او را فرمان بردار نویسم و هر که فرمان ایشان برد

و فرمان من نبرد او را فرمان بردار نویسم - و در مهابهارت است
 که هر که با پدر بدسلوکی نماید و از ادای حقوق و خدمات با نماند رومی
 نیکی در جهان نه بیند و بعد وفات در آتش و نخل افتد -

فصل سوم در حفظ حقوق استاد

بدانکه حق استاد بر شاگرد بسیار است اگر خامه اعجاز نگار نبگارش آن
 گراید سخن بدر از می رود نماید و هرگز هرگز بحیثه بیان در نیاید و ذریعه
 حصول نعمت فضل و کمال است و باعث عروج بر معارج جاه و جلال
 تعلیم طلبان محنت گزیند و در تربیت ایشان آرام و آسایش خود را
 خیر باد گوید و دوام برای از دیا و عمر و دولت شاگردان بدعا مشغول
 و همواره در خیر اندیشی و دولتخواهی ایشان مصروف آفتش
 از اندازة تقریر و تحریر در گذشته و محبتش با محبت پدر تفوق جسته

که گفتند

(چو را استاد به ز مهر پدر)

درین صورت هر کس را لازم است که حقوق استاد بهمه وقت بهمه حال نگاهدارد و تا تواند با دای آن پردازد و در تعظیم و تکریم او وقیفه از دقایق نامرعی نگذارد و در ضاجوئی او را بر بیع کارها مقدم دانند

که بر بهمت اوست بنیاد علم

فراموش کن حق استاد علم

امیدت بدست تو جز با و نیست

اگر دولت مهر استاد نیست

در چهار بهارت مسطور است که حق استاد را باید که دایما نگاه داری و اگر خطای و گناهی از استاد سر بر زنده انتقام آن نه پرداز می حقوق او را هرگز هرگز ضایع نسازی و حدیث مقبول حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم است که هر که حرفی بیا موخت کسی را مولای او گشت و حضرت علی کرم الله وجهه فرمود که کیسه مرا آموخت یک حرف پس تحقیق گردانید مرا غلام -

فصل چهارم در اطاعت بادشاه محاکم وقت

ذات بادشاه مثال روح است در عایا بشارت تن اگر روح نباشد

تن پیمان است یخ کار بر نیاید و وجود محط نماید نظم و نسق جهان
 از انتظام افتد و شیرازه جمعیت عالم از هم بگسلد و جو و مسعودش نگه دزد
 ناموس عالم است و محافظ جان و مال بنی آدم خصوصاً بادشاه عادل
 چنانکه درین زمان میمنت اقتران ذات بابر کات علیا حضرت قدر قدرت
 گردون مرتبت ملکه معظمه کوئن و کثوریه قیصره هند ادام الله سلطنتهاست
 که سایه عدل و رافتش در چهار سوی عالم و عالمیان رسیده و جهانی در عهد
 امن و امان جمعیت و فراغت آرمیده.

نه ذکر جمیلش نهان می رود	که صیت کرم در جهان می رود
چنین شاه فیروز فرخ نهاده	ندارد جهان تا جهان است یار
خدا یا تو این شاه در دیش دست	که آسایش خلق در ظل دست
بسی بر سر خلق پایسته دار	بتوفیق طاعت دلش زنده دار
غم از دشمن ناپسندش مباد	زدوران گیتی گزندش مباد

باید که هر کس بدعای عمر و دولت بادشاه خود پردازد و سود و بهبود

او را طالب باشد و خلاف امر و رضای او کاری نکند و دوام بر جاده
 عبودیت و اطاعت مستقیم باشد اگر شفقت کند محض کرم و لطف او داند
 و اگر قهر نماید پاداش اعمال خود تصور کند بهر دو صورت جان و مال خود را
 در محبت و اخلاص و صرف نماید و اصلاح بدخواهی و بداندیشی او
 در دل نیارد و هر که با پادشاه بد باشد هرگز صحبت او نه نشیند و گاهی
 او را پیش خود جان دهد و هر که زبان به ذمت و شکایت پادشاه بکشد
 تا تواند او را ازین حرکت مانع آید و اگر بران قادر نباشد از قربت او
 دوری گیرند و از صحبت او دامن فرار چینند و در امورات ملکی خلاف
 او را نمی نزنند ویرغم او را بهی و طریق نگزیند که گفته اند-

رموز مصلحت ملک خسروان دانند	گدای گوشه نشینی تو حافظا مخوش
-----------------------------	-------------------------------

و اگر احیاناً پادشاه را بتقاضای بشریت مزاج از اعتدال برگردد و
 از جاده مستقیم عدل و انصاف پافرو گذارد باید که درین حالت هم
 نفس نفس دم محبت و اخلاص او زند و بدعامی سحری و او را در نیم شبی

از جناب نیرودی برای اعتدالی طبع شریفش دعاها بکند و نیسز باید
 که مال واجب را بوقت مقررده او سازد امیدوار طلب نباشد و
 و هر حال که بر او مقرر نماید و ایما در خاطر داشت و بجا آوری او امر
 بکوشد و اگر آزاری از او بر خاطر برسد اصلاً بشکایت و حکایت و رسمی
 مایل نگیرد و چه اگر بادشاه عادل است خود تدارک آن خواهد ساخت
 ورنه بادشاه حقیقی به انتقام و دفع مظالم او خواهد پرداخت مگر رعیت را
 لازم نیست که از گلشن همیشه بهار جمعیت در خارزار پریشانی افتاده
 ذایقه آیش خود را تلخ سازد و در امید و بیم ایام عزیز زندگانی خود بسیر نماید
 بلکه برین کلیه صبر اختیار کند که زمانه بیک پهلو قرار می تدارد و -

(چنان ماند چنین نیز هم نخواهد ماند)

و نیز بمصدق این رباعی

تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت

برگردن او بماند و بر ما بگذشت

دوران بقا چو با صحرای بگذشت

پنداشت شکر که جفا بر ما کرد

مردمان به ابریت مسطور است که هر که اطاعت با و شاه می کند گویا اطاعت
حق سبحانه تعالی می نماید و هر که خلاف با و شاه بعمل می آورد ثواب خیرات
و عبادت سبّوح با و حاصل نمی گردد و مردود دنیا و آخرت می شود و نویسنده
در قرآن مجید است أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ
یعنی اطاعت کنید حق تعالی و رسول او را و نیز آن کسان را که صاحب
حکومت اند از جماعه شما. ۴

فصل پنجم در بیان احوال برادران خویشان

باید که رعایت بحال برادران بیش از پیش نماید و در تسخیر دل با س
ایشان مسامحی جمیل بکار برد چه اگر برادران موافق اند گردش
گردون گردان بکام اوست و با و جمعیت و عشرت بکام او چه برادران
قوت بازو گفته اند از موافقت برادران قوت بیشتر گردد و وقت او
در عالم بفرزاید و اگر قضیه بالعکس است تا هم سر رشته محبت ایشان
از دست ندهد و قطع صلح رحم نماید و اگر خدا خواسته کار سختی و دشمنی انجامد

و از دوستی نوبت بدشمنی رسد باید که در حفظ خود حزم و احتیاط نماید و مجبوراً
 در دفع این شرمتوجه شده خود را از دستبرد ایشان محفوظ دارد. اما دین
 حالت هم حتی المقدور باز از ایشان نکلوشد و جامه بهیروقتی نه پوشد
 چه اشرف ترین دولت آن است که بر برادران و خویشان حکومت
 کند و ایشان را از دل و جان با طاعت خود راغب گرداند و این معنی
 وقتی میسر تواند بود که بر مظلالم ایشان صبر کند و چشم از خطای ایشان
 پپوشد و رعایت متواتر بحال ایشان سازد و در خبرگیری احوال و حفظ
 جهان و مال اینان بلا درین سعی نماید نقل است که چون هجایون تحت
 سلطنت نشست برادران خود را بسیار از بسیار توانزش کرد و بهر نیکی
 اقطاعی و ثلکی داد و برای هر یکی مدی و درگاهای برافراخت آخر ایشان
 بیوفائی کردند و بساط مروت در نور دیدند هجایون باز از نیکی باز نیامد و
 با ایشان نصیحت ها کرد و تلمطف ها فرمود اما اثری مرتب نشد تا نوبت
 بآن رسید که شیرشاه بر هندوستان تسلط گردید و بادشاه ملک دولت در بخت

برادران وقت فرصت غنیمت شمرده پیش از برآمدن باو شاه از
 هندوستان بکابل و قندهار رفتند و آن ملک را متصرف گشتند
 چون بادشاه از هندوستان قطع امید کرده بعراق میرفت ایشان
 بر بادشاه دستبرد می کردند که تا بگیرند و بگذرانند چون تقدیر یاوری بپادشاه
 خبر یافته بدو رفت شاهزاده اکبر که در آن وقت یکساله بود بدست
 ایشان افتاد آخر بادشاه بطرف عراق روانه بادشاه طهماسب صفوی
 بهمانی های غریب کرده مرتعی بر زخم او گذاشت و فوجی کمک داده
 بجهت استرداد ملک موروثی رخصت داد و برادران بمقابله پیش آمدند
 و جنگ ها کردند آخر روی شکست دیدند و باده ناکامی نوشیدند
 مرزا بهندال را عفو تقصیرات نمود و مرزا عسکری را جرم بخشی کرده
 حسب خواهش او روانه سحجاز ساخت مرزا کامران باز لشکر
 جمع آورده بسافته برانگیخت و ظلم های تازه به تازه نمود مرزا بهندال
 و جنگ او کشته گردید و مال و ناموس امرار تاراج و قارت رفت

اکبر را بدم توپ بست از مشیت ایزدی توپ فقیله گرفت و فضل و کرم
 او تعالی او را محفوظ داشت تا همایون جنگی صعب کرده ظفر یافت
 و کامران بدست آمد امرا می خواستند که او را بگذرانند و عیوض خون
 چندین هزار مردم از و بگیزند نیکوئی همایون با برادر باید دید که با و
 چندین خطا های فاحش و جرم های ناقابل عفو هرگز هرگز بقتل در نمی
 نشد و ملتمسات امرا را قبول نفرموده بحیر تمام بر مکحول کردش رضاداد
 و بعد مکحول شدن خود پیش برادر آمد و او را در بغل گرفت و زار زار
 گریست و حسب استدعای او سامان سفر کرده بعزت تمام روانه حجاز
 فرمود و فرزندان او را در آغوش عطف و جاداد چنانچه قصه
 بدی های برادران و نیکوئی های او هنوز برالسنه عوام است
 و تا قیامت خواهد بود خلاصه اینکه در حق برادران خویشان بدی نداشتند
 و برای زندگانی چند روزه العباب بدنامی بر روی خود کشودن
 بیمنت ندارد منقول است که حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

گفت که حق تعالی میگوید که من همان ام و خوشی رحم است نام آن
 از نام خود برگزیده ام هر که خوشی پیوسته دار و من بوی پیوندم و هر که از
 بریده کند از وی ببرم و گفت که هر که خواهد که عمر او در از و روزی او
 فراخ شود گویشانش را نیکو دارد و نیز خدای تعالی فرمود که فاضله ترین
 فضیلت با آن است که هر که از تو قطع کند تو بوی پیوندی و هر که ترا محروم
 دارد تو او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند تو از وی بگذری -

رُبَاعِی

عبرت از گردش لیل نهیسا	حسرتی از زندگی بے مدار
مهر در عالم نیستی کن بخلق	مانباشی پیش خالق شرمسار

فصل ششم در سعاد و تربیت پرداخت فرزندان

بدانکه پسراحت روح و روان و نور نظر پدر است و بعد و قات پدر
 وارث و قایم مقام او ثواب روحانی از و حاصل و یاد دگارے
 معقول از و در جهان است -

ازین شادی برخوردار من نیست	که شادی چو شادی فرزند نیست
چراغ نظر از روغن است	حریم دل از روی روشن است

و نیز گفته اند

اگر چه پسر توده خاکستر است	سرشته چشم پدر و مادر است
----------------------------	--------------------------

درین صورت پدر را باید که به پرورش و پرداخت او بکوشد و تعلیم و تربیت او با قصی غایت سعی بجا آورد و نگذارد که مطلق العنان بوده هر چه خواهد بکند اول نام او را چنان گذارد که مطبوع دل باشد تا مسعود بنود و دوم دایه نجیب لطفین اگر به هر سه مضایقه ندارد و الا هرگز هرگز بدادن شیر دایه مبادرت نکند چرا که عادات و خصایل ایه بهر طوریکه باشند اثری در مزاج طفل پیدا می کنند و از بهترین محبت پدر آن است که فرزندان را تعلیم خوب دهد و صحبت نیکان بنشانند و از بدان دور دارد و طریقه صبر و حلم بیا موزد و از سخت گفتن و دشنام دادن مانعت نماید و نیز بر اطاعت بادشاه و حاکم وقت

اور ارغوب گرداند و چنان تعلیم دهد که بزرگان و پیران و کهن سالان
 تقظیم نمایند و دعای تازه بتازه از ایشان بگیرد و آزاد مشرب صاف گوشتها
 سرمایه خود را قدر کند نه مسرف باشد و نه بخیل پایه اعتدال نگا هدارد
 بلکه در جمع کردن زر بطریق حلال بکند و سرمایه دولت و عزت بزرگان را
 قدر سازد و عیش دوست و عشرت طلب نباشد و اوقات خود به بیکار
 صرف نسازد بلکه عمر عزیز بس گرامی داشته دست بکاری و دل بیاری
 باشد در قبا بهارت مسطور است که هر که بیکار است دشمن خلق و خداست
 مختصر آنکه اگر پسر بحکیمه صلاحیت آراسته است راحت جان پدر است

والا سوپان روح او

ورنای حلقه بود تلف باد

فرزند خلف دهد تر یاد

رنج پدر است و محنت خویش

فرزند لایم طمع و بدیش

فصل هفتم در رعایت احوال زنان

بدانکه غرض از تامل دو چیز است یکی طلب نسل و دوم انتظام

امور منزل پس باید که زن صاحب و عقیقه گیرد و زن باکره را بر زن سرور
 ترجیح دهد اگر بصفحت حسن و جمال اتصاف داشته باشد چه خوش باشد
 ورنه سیرت پسندیده و خصلت برگزیده را طالب بود و تا توانا نمود مثل
 همه بر راسی او بگذارد چرا که زنان را ماده فطری بر انتظام خانه دار
 حاصل میباشد و این امر از قدرت برین طایفه مقرر شده اما باید که زن
 از صحبت بیگانه و زنان قاحشه باز دارد و در پرده و حجاب بنشیند و نگذارد که ایشان
 بر خروج بیرون و نظاره مردم بیگانه و اغیار قادر باشند چرا که کارکنان
 قضا و قدر بضعف قوت و ضعف عقلی این طایفه را برگزیده اند پس ممکن است
 که در مجالست مرد بیگانه و موالست زنان آواره مصدر حرکاتی شوند که از ان شیشه
 تنگ و ناموس بشکند و داغ بدنامی بر چهره عفت او نشیند پس
 شوهر را باید که درین امور احتیاط کلی سازد و نیز به بیعت و شکوه
 خود را بر مزاج زن غالب دارد و نگذارد که او در نظر زن حقیر نماید
 نیز بیوسته با زن خود متوهم و بدگان هم نباشد که این هم در آخر

کارنج خرابی و بدنامی است پیوسته با او به شکفتگی و خنده روی باشد
 و از محبت خود او را در دام خویش در آور و و داله و دل داد خود
 کند اما در اظهار محبت و بستگی چندان مبالغه نکند
 و با اهل خانه آن او مراعات بکند و نیز بجز امور متزل بدیگر امور
 با او مشاورت ننماید و بر اسرار خویش واقف نگردد و عادت
 بدخوی هم با او پسند نکند و لطف و محبت را بر زهر و تویخ ترجیح دهد
 چرا که عیاذ بالله اگر مزاج زن برگردد و از پایۀ احمیت دال بر افتد
 شوهر هیچ گونه تدارک آن نتواند ساخت بجز آنکه از قطع تعلق ننماید
 یا به ترک وطن راضی شود پس درین معاملات شوهر را بتمیز و عقل
 کار باید ساخت و نیز خوشنودمی او را با امور لایقه ملحوظ باید داشت
 و نیز زنی دیگر بر زن خود نگردد و دل خود را بجز او بدیگری نبندد
 و باعث التهاب نوایر غم و الم او نشود چه زنان را بدتر ازین غمی
 نیست زن صاحبک برای شوهر انیسی است غنوار و یاری است

خدمت گزار که به از و در عالم ایجا و مخواری نتوان یافت زن صالحه
 آن است که بتابعیت شوهر پردار و در رضایتی او را بر همه کارهای
 دینی و دنیوی مقدم داند. مال شوهر را با احتیاط نگاهدارد و دست
 تصرف بر او نکشاید. کوتاه دست و کوتاه زبان باشد اگر شوهر
 لطف کند شکر این نعمت بجا آورد و اگر قهر نماید احتمال آن نموده از
 لطف و الیتام او را بر خود مهربان گرداند و با اهل خاندان شوهر
 لطف کند و دل هر یکی را بدست آورد و باعث نزاع خاندان نشود
 و دعای بزرگان برای خود و اولاد خود بگیرد.

زن نیک فرمان بردار سا	کند مرد در ویش را پادشا
-----------------------	-------------------------

زن صالحه برای شوهر نعمتی است بی بدل و دولتی است لازوال
 هر که زن نیک دارد هیچ غم از دنیا ندارد.

چه غم دارد از گردش وزگار	چو شب در کنارش بنغمگسار
--------------------------	-------------------------

پس باید که شوهر در حرمت و توقیر زن بکوشد و خاطر او را بهمه وقت

نگاه دارد و باز او را راضی نگرود و دل او را نوعی نه رنجباند
 و در همه بهارت مرقوم است که هر که باز ن خود الفت نمیلد و پیوسته
 از و مغموم و ملول میباشد و در آتش و دوزخ می افتد و در گیمای سعادت
 است که باز نان معنی خوی نیکو نه آن باشد که ایشان را نرنجباند
 بلکه آن است که رنج ایشان تحمل کند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن
 ایشان صبر کند و نیز رسول الله صلی الله علیه و سلم می فرماید که هر که بر خود
 بد اهل خود صبر کند ویرا چند ان ثواب دهند که آیوت بر او دادند و نیز
 منقول است که روزی زنی بخشم دست بر سینه رسول زد و مادر او
 با او در شته کرد که چرا چنین کردی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت
 بگذار که ایشان پیش ازین کنند و من فروگذارم و اگر خدا نخواسته
 شوهری را زنی بد بهم رسد و اتفاقش با بد خوی سخت گویی سیزه کاری
 آفت روزگاری در افتد حالتش چه توان گفت -

بسافتنه باز و برخیزند و آتش فساد سر برزند خاندان برافتد
 عشرت مبدل بعسرت گردد اسباب جمعیت برهم شود نشاط و فساد
 رخت بر بند و آفلاس رود نماید و برکت از میان برخیزد مردم زبان
 به طعن او کشیند کویکو خانه بخانه افسانه های او سرایند شوهر بیچاره را
 در مانی در دست نباشد درین صورت شوهر بجزقل و تمیز بدفع و تدارک
 آن پردازد اول با حسانات تازه بتازه دل او را بقید خود آورد
 و اگر ناکام باشد به تعلیل محبت او بکوشد و ووم بانسد ادحوایج او پردازد
 سوم آنکه به ترک صحبت او آماده شود چه چارم بگرفتن زن دیگر او را
 به ترساند اگر برین هم طبعش صلاح نه پذیرد و حالتش بجا ده اعتدال
 در نیاید به ترک زن و وطن راضی گردد و گاهی روی او نه بیند-

نظم

زن بد در ساری مرد نیکو	هم درین عالم است و درخ او
زینهار از قرین بد زینهار	و قنارین عذاب النار

فصل هشتم در طریق عمل ارباب دولت

بدانکه دولت دنیا شاهی است بی وفا و عروسی است سر اسر حفا
 هر روز یاری گیر و هر دم بکناری نشیند نه از محبت در دلش اثری و
 نه از معنی وفا و را خبری پس اهل زمانه را دل بر لبستن و برین دولت
 بی بقا مغرور گشتن محض بی خردی است.

دولت دنیا که متنا کند	یا که وفا کرد که با ما کند
مغرور فانیست درین استخوان	بومی امان نیست درین خاکدان

پس لازمه دانش آن است که اگر دولت او را یاوری کند و
 بخت مسعود او را برمسند دولت و جاه بنشاند مست با دانه پسند او
 دل داده این دولت ناپایدار نگردد و با اینای روزگار طریق
 کج خلقی و بد دماغی پیش نگیرد و دوستی و دوستان و خویشی
 خویشان را فراموش نه کند و بازار دیگران ترقی خود بخوید و طریق
 مکر و ریا پنویذ و ستمی برای زیردستان نه اندیشد و خود دین و خود ستان باشد

و بر دولت و ثمت دیگران حسد نه برد که این معنی محمول بر کم ظرفیت
و پست همتی است -

و فاداری مجو هرگز دولت مند نوصا تب

پیا ده چون شود فرزین براه کج روی گردد

بلکه مقتضای خرد آن است که چون بد دولت و ثروت بر سر
این نعمت بجا آورده بایندگان خدا طریق نیکوئی پیش گیرد و
بآزار ولی راضی نگردد و نام نیک را طالب باشد و با نخلج مرا یا لاج
کشادن عقد ه های کار بسته کاران و دستگیری بی دست پایان و
ترحم بر حال بی نوا یان تو صبر نماید -

آنکس که بدینار و درم خیر نیند و تحت	سر عاقبت اندر سردینار و درم کرد
خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا	با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

و اگر از طرف باد شاه و مملکتی حاکم است باید که در میان باد شاه
رعایا وکیل باشد و پله هر دو طرف بر ابر دارد و بجهت رسوخیت و

پیش آن مدخود رعیت را چنان سخت نگیرد که موجب تنهایی او گردد و ازان
 حسله در ملک و مال با دوشاه پدید آید بلکه بیشتر در تالیف و استمال
 قلوب بکوشد که باعث ترقی جان و مال رعایا گردد که ازان قوت
 با دوشاه بیفزاید چرا که خزانه رعیت خزانه با دوشاه است هرگاه ضرورت
 افتد ممکن است که رعیت اعانت با دوشاه خود نماید و اگر مملکت ویران
 حالت علایا از دست حکام و عمال بجان رسیده حصول مطلوب بی مرن
 از امکان خواهد بود و رخنه در ایوان سلطنت و ضعف در وجود مملکت
 پدید خواهد آمد و نیز از رشوت گرفتن و در مال با دوشاه خیانت کردن
 اجتناب کند در قها بهارت منقول است که هر که در مال با دوشاه خیانت
 نماید در آتش هوزخ افتد و نیز باید که خدمات مفوضه را بخلوص تمام
 سرانجام دهد و سر رشته عدل و انصاف از دست نگذارد و نیت خود
 پاک و صاف دارد و چنان طریق عمل پیش گیرد که پیش عایا و
 با دوشاه هر دو نیکنام باشد.

نام نیکو گریب اندزاد می	به کزو ماند سرای زرنگار
-------------------------	-------------------------

و نیز در یکی ششوی از بتیاج طبع این نامه نگار است
--

نیکو نامی است لطف زندگانی	نیکو نامی است عمر جاودانی
---------------------------	---------------------------

بعالم نام نیکو زنده وارو	ز نیکی کام دل هر س برآرد
--------------------------	--------------------------

نیکوئی خاص کار مقبلان است	نیکوئی خصلت و شندلان است
---------------------------	--------------------------

فصل نهم در رعایت همسایگان و اهل وطن

بدانکه همسایه و اهل وطن را حق عظیم است بر هر کس نگا داشت
 حقوق ایشان موجب نیکنامی دارین و سبب سعادت کونین است
 در وقت تنگی و سختی با ایشان اعانت کند و چشم از مراعات و
 خیرگیری نبپوشد و بداند که زمانه را بیکایک لو قرار می نیست و گردش زنگار را
 بیک حالت آرامی نه اگر خدا نخواسته مصیبتی او را پیش آید و لحاش
 رو سختی نهند بجز همسایه و اهل وطن دیگر شریک احوال و غمی تواند شد
 حیث بر آن کس است که حقوق ایشان فراموش نماید و از مال کار و

از گردش روزگار خود را غافل دارد و چه منتهای حصول دولت و ثروت
 آن است که در نظر اهل وطن محترم باشد و ایشان به نیکو نامی او را
 یاد می نمایند و بحق او دعائی فرمایند و رنه بعد از زمانی که ایام دولت
 بسر آید و نشسته دولت بخمار انجامد در آن حالت دامن و آن گل های
 ندامت چید و نفس نفس حسرت و تاسف گزینند که سودی ندارد که گفته اند

مُسْتَعْتَمِدٌ كَيْفَ يَكُونُ بَعْدَ الْجَنَاحِ يَأْتِي بِرُكْلِهِ خَوْفًا يَأْتِي بِهِ زَلَمٌ

(دیر لغ سود ندارد و چو رفت کار از دست)

در کیسای سعادت است که حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 میفرماید که میدانی که حق همسایه بر تو چیست اگر از شایاری خواهی یاری
 دهی - اگر و ام طلبد و ام دهی اگر بپار شود عیادت کنی اگر بمیرد
 بجنازه وی روی و در شادی تهنیت و در مصیبت تعزیت کنی و دیو
 خانه خود را بلند نداری تا راه هوا برو بسته شود و از بام خانه او را ننگری
 همچنین حقوق همسایه بسیار است که تحفظ آن بر اهل خلاق لازم ترین

امری است هر که بنگاهداشت آن بکوشد در هر دو عالم نیکنام باشد و
ثواب عظیم بدو عاید گردد

فصل دهم در مراعات جهانان

بدانکه جهان نوازی و مسافر پروری طریقه اهل کرم و شیوه ارباب
هم است باید که هر کس در عزت جهان از دل و جان بکوشد و بتبтім
خدمت ایشان مبالغه بسیار نماید و امری نکند که ازان آزاری بر دلش
برسد و خاطر عزیزش بر نهد تا تواند خدمت ایشان خود بجا آورد و اگر حصا
دولت است و از کثرت مہات خود نتواند مردم معتمد بگذارد تا هم
از نگاهداشت احوال ایشان باز نماند چرا که عزت و حرمت جهان را
هر قدر که او خود می داند ممکن است که دیگری آسپندان ندانند پس اگر
خلاف آن واقع شد صورتی چنان رود که باعث آزار خاطر جهان
موجب بدنامی می زبان گردد.

بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال

در مهابهارت مسطور است که هر که جهان را محترم دارد و ببلطف و خلق
با او پیش آید گلچین ریاض همیشه بهار جنت است و هر که ازان بازماند
در آتش دوزخ افتد و تمنؤ گوید که جهان را بخوشد لی و شگفتگی حاطر
با خذیه و اشتر به سیر باید کرد و خدمتی از جهان بناید گرفت.

ای برادر در جهان را عزیز	تا بیابی عزت از رحمان تو نیز
هر که جهان را بروی تازه دید	از خدا الطاف بی اندازه دید
هست جهان از عطا های کریم	هر که پنهان زد و شود باشد لیتیم
هر که مهانت شود از خاص عام	پیش او می باید آوردن طعام
آنچه داری اندک و بیش می پسیر	برده باید پیش جهان سرسیر

و نیز قول کج که پیشتر است که اگر مسافر می بخانه کسی برسد از و بناید پرسید
که قوم تو چیست و حسب نسب تو چیست و چه نام داری و چه خوانده
خدمت او را مقدم باید شمرد و سعدی شیرازی رحمه الله علیه گوید.

بزرگان مسافر بجان پروراند | که نام نکوشان بعالم برزد

فصل یازدهم در انجام حکم مستمندان

بدانکه خدای تعالی عزشانه وجل جلاله که برآورنده حاجات و بخشنده مراد است
عالم است و دولتمندان راز و دولت نه برای آن بخشیده و منعوان
مواد کامرانی و اسباب فایز البالی نه بجهت آن داده که ازان کسب
لذات نفسانی و جلب منفعت ذاتی نمایند و تهدیدستان بی نوا و مسکینان
بی دست و پاره ازان محروم دارند بلکه تمام مصلحت او آن است
که ازان دولت و نعمت بدیگران هم بهره رسانند و آئین الوان نعمت
ایشان را هم شیرین کام گردانند درین صورت انسان را لازم است
که بحالت دولت و ثروت با غریبان لطفها کند و بدرد ایشان برسد
و سوال سایلان رد نکند و انداخته تواند بدد و اگر نتواند عذران بخواند

کار مسکینان و مردویشان برابر	تا همه کامت برابر و کردگار
با غریبان لطف بی اندازه کن	تا رساندت نام نیکی که در دیار
تا که دست می رسد کاری بکن	پیش ازان که دست نیاید هیچ کار

و باید دانست که عمر و دولت همه در معرض زوال است این جمله نعمتها
 و ثبانا پایدار پس مقتضای خرد آن است که درین فرصت وقت
 کاری بکند که از آن نامش در عالم جاودان بماند و مردم بعد از مرگ
 او را نیکی یاد کنند و سرشته این معنی وقتی بدست آید که گاه داشت
 صله رحم سازد و بیخ طمع از دل بکند و بایگانه و بیگانه طریق مراعات سپارد
 و اهل حاجت راحتی المقدور کامیاب مراد گردانند و از قلمی قدیمی
 درمی درین نه نماید سعدی گوید

اگر بوشمندی با حسان گرای	که معنی ز صورت بماند بجای
ز رو نعمت اکنون بدو کان تست	که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
نخواهی که باشی پراکنده دل	پراکنده را ز حنا طاهر هل
تو با خود بروتوشه خوشیتن	که شفقت نیاید ز فتنه بدوزن
اگر دان غریب از درت بی نصیب	مبادا که گردی بدرها غریب
بزرگی رساند بحتاج خیر	که ترسد که محتاج گردد بغیر

بیاس گوید که محتاجی و غیری که از خانه و ولتمندی نا امید و نا مراد بر میگردد
گناهان او بصاحب خانه و نیکوئی و ثواب های صاحب خانه بآن
محتاج منتقل میشوند

فصل دوازدهم در اوامی حقوق و لی نعمت و طریق ادب خدمت

بدانکه انسان را در حالت ملازمت بجا آوری رضای ولی نعمت مقدم
هر کاری که نماید خیر اندیشی آقائی نعمت در ملحوظ دارد و بخلوص خاطر و محبت
باطن تقدیم خدمات او نماید و نوعی و نهجی بر عدول حکم او راضی نشود و آنست
و دیانت را بر جمیع امور پیش رو کار خود گرداند و سر رشته آداب یک سخط
از دست نگیرد و در خدمات او خواب و خور و آرام و آسایش را طالب
نباشد و گاهی لب بشکایت و حکایت او نه کشاید و جز محامد و شناد او ای
شکر او حرفی بر زبان نه آرد اگر قهر و غضب فرماید بادب تمام بشنود و
از سکوت و خاموشی و از حسن خدمات و گرمجوشی او را بر خود مهربان
گرداند و بداند که در رضای او و رضای ایزدی است و در التفات او

نعمت و نیوی و تیر این هم یقین نماید که در کفران نعمتی و ناسپاسی
 ولی نعمت پس نتیجه بد است اگر عیناً ذابا باشد مزاج ولی نعمت برگردد
 و دعای بد بحق او بکند مثل تیری بر بد فاشیند سپری بر تابد و اثری
 از عبادت و ثواب هیچ در کیسه بضاعت او نماند از قها بهارت منقول است
 که رضا جوئی ولی نعمت بر همه کارها مقدم داشتن واجب است هر دم
 جو یای رضای خداوند باشد و کاری نکند که موجب آزار خاطر او گردد
 و هر وقت در امید و بیم باشد سر رشته ادب و احتیاط از دست خود
 نگذارد و بر التفات ولی نعمت تکیه نکند و هر روز خود را ملازم نوشمرد
 بر کارهای متعلقه سرگرم باشد و در مجلس ایشان بجای بنشیند که او را
 کسی از انجا برنخیزاند و در بارگاه دست بسته بایستد و محافظت دل و
 چشم و زبان نماید و در محفل ایشان کور شده بیاید و گنگ شده بر خیزد
 و در همه اوقات راستی را شیوه خود سازد که هیچ چیز بدتر از دروغ و
 کذب نیست و از مقربان ایشان بکلامیت و تواضع پیش آید تا شکایتی

و حکایتی خلاف او بگوش ولی نعمت نرسانند مزاج بادشاهان حاکمان
 چنان واقع شده که اگر جگر گوشه فرزند هم باشند بهنگام سیاست
 هیچ نسبتی با ایشان ندارند و بادشاهان را به آتش سوزان نسبت
 داده اند که اگر دور می مانند بی نور می مانند و اگر نزدیک ترمی شوند
 از خطر این نمی شوند که گفت اند شعر **اگر صد سال گبر آتش فروزد**

چو یکدم اندران اقتد بسوزد بهر حال سرشته احتیاط و اعتدال نگاه باید داشت
 و دایما بخوف و رجا باید بود و اگر بر تبه قربت اختصاص یابد از بدگوی خلق
 محترز باشد و تا تواند که خلق الله به سازد و در وقت ایستادن احتیاط
 کند که بدست راست بایستد یا بدست چپ از ایستادن محاذ می عقب
 احترام نماید مگر آنکه بکمی مامور باشد و هر خنی که بادشاهان بگویند
 بسمع رضا و کمال توجه بشنود و در خدمت و حضوری ایشان
 تمام تر گوش و بهوش باشد و رعایتی که از جانب بادشاهان بدو واقع
 شود محض کرم و عنایت ایشان تصور کند نه نتیجه هنر و حسن خدمت خود

و در جمیع حرکات و سکونات چه در نشستن و برخاستن و چه آمدن و رفتن
 و چه در خوردن و پوشیدن و چه در دیدن و شنیدن با اداب باشد و
 از ستره و عطر و خمیازه احتراز نماید و اگر او را محرم ستری سازند بکتمان
 آن را از بکوشد و اگر بنجد متی معمور سازند که خلاف حالت او باشد بدل و
 جان قبول کرده بتقدیم رساند و هرگز بخاطر خود نیارد که این خدمت
 خیسلاقی همچو من شریف نیست و اگر خلعتی و تشیریفی ارزانی فرمایند
 خود بپوشد و بدیگر نبخشد

انتهی کلام

و نیز خاوم را باید که از حسن خدمات خود در ولی نعمت جایی پیدا کند
 و او را و اله و شیفته خود گرداند چرا که این معنی بتقدیم خدمات و
 بجا آوری احکامات و درومندی های صادق و نکوخواهی های مؤثر
 یاب و حاصل می تواند شد و نیز باید که حتی المقدور از درسی بدیگروری
 جایی بخوید و بگزیدن ولی نعمتی دیگر را غیب نگرد که مثلش ز زن محبه

بیش نخواهد بود که هر روز بدو دست یاری دل بند و باغوش گیری
نشستن پسند و یقین نماید که هر قدر از جانب خادم خدمتی توسع
واقع شود بهمانقدر باعث فرید عزت و حرمت او می تواند شد و سر رشته
این معنی بهمه وقت بدست خادم است حیث باشد که او بآن نسا زد
و روزگار خود را بنا کامی گذراند بهتر ازین مثالی نیست که آیا از غلام
بد رجه امارت رسید و محبوب خاطر سلطان محمود گردید -

محمود عنز نوی که هزاران غلام داشت

عشق چنان گرفت غلام غلام شد

پرسیدند که آیا از چندان جمالی ندارد پس محمود چرا دل داده اوست
گفتند که سلطان را نه محبت بحسن اوست بلکه بر سیرت او چنانچه
منقول است که در همی سلطان بتاراج خزانه غنیم امر فرمود
همه غلامان خدمت سلطان بگذاشتند و بغنیمت غنیمت پاختند
سلطان چون عقب دید جزایا زد دیگری را نیافت به آيا ز فرمود که چرا

قیمت مال نرفتی که دیگراران تورفتند آيا ز معروض است که بقبال
خدمت سلطان مال و زر و قعقه ندارد محبت و مسرور شد
و قدر و منزلتش هر چه بود بیش از ان افزو و ازینجاست که گفت اند

هر که خدمت کرد او و مخدوم شد

فصل سیمیم در رعایت و حقوق خدمتگزاران

بدانکه خدام بمنزله دست و پا اند اگر دست و پایشان انسان از کار و بنا
معطل ماند و کاری از او بر نیاید درین صورت قدر ایشان باید شناخت
و نگو داشت این طایفه بر خود لازم باید شمرد و از بذل و ایشار
دل ایشان بدست باید آورد تا دل آنها و خدمات شده آماده نکوخواه
و جانپاری باشند چون بر طبایع خرد و روان روشنی میروشن تر است
که انصرام امورات و سرانجام مهیات بدون خدام از حیطه امکان
بیرون است پس آقا را اگر نوکری نکوخواه و خیر اندیش بهم رسد
وجود او را نعمت عظمی و دولت کبری شناخته بیش از بیش بقدر و منزلت

او بکوشد و نفس نفس بر عایت احوال او آماده باشد و بر کار و بار او
 اعتماد کلی نماید و بظهور خدمات عمده تحسین آفرین کند و بموقع مناسب
 رعایت واجب سازد و تا بر چنین کارها او را رغبت بیشتر گردد و دیگر
 ملازمان نیز قدم بر قدم او گزارند و اگر ولی نعمتی با وجود بهر سیدن
 چنین خادمی قدر او نسازد و به ناسپاسی پردازد بدتر از او که
 در عالم نیست کارهایش بیشتر خراب گردد و اعتبار او از میان عالم
 بر خیزد و دیگر خادمان دشمن شوند و در مال او علانیه خیانت ورزند و
 زبان بزدمت کشایند و افسانه نا قدر دانی او کو بکوسرایند و اگر از چهره
 احوال خادم آثار کافرتی پدید آرد و از جاده دیانت و امانت
 پامیرون گزارد آقا را باید که اول بنصیاح و لپند و تدارکات سودمند
 او را تنبه گردانند و چند مواقع او را بدهد که شاید او قدر این نعمت
 شناخته به ترک افعال راضی گردد و با صلاح احوال خود پردازد
 و اگر ازین هم براه راست نیاید فی الفور تبرک او را راضی شود

و ساعی او را پیش خود چنانند بچرا که خادم بدخواه را پیش از گدا بدشتن
بمنزل دشمن پروردن است روزی از و حرکتی پدید آید که هیچ گونه
تدارک آن ممکن نباشد تا هم آقا را باید که حتی المقدور بازار جانی
خادم را پیشی نگیرد - صرف بمفارقت او کفایت کند که این هم سیاستی
کافی و برای دیگران عبرتی وافی است چرا که خادمی که سالها خدمت
او میآورد و در میان مردم بنام او معروف گردیده حیث است
که روزی باشد که او از دست همان آقا روی خرابی بیند و در ناوید

بلانشینند

من بدکنم و تو بد مکافات دهی | پس فرق میان من و تو چیست بگو
لیکن بعضی خطاها که عفو را دران گنجایش نداده اند هرگز رعایت
نباید نمود و سیاستی کامل باید ساخت چنانچه سعدی گوید -

با بدان بد باش و با نیکان نگو | جامی گل گل باش و جامی خار خار
دیو با مردم نیامیزد و مژد مژد | بل تبرس از مردمان دیو سار

هر که دو یا مردم بد پرورد

زودتر از جان بر آرنش مزار

فصل چهارم در طریق عمل سلاطین و ملوک با طبقه عایا

بدانکه بادشاه ظل سبحان است و خلیفه الرحمان پس چنانکه خدای تعالی
بر بنده های خویش مهربان است بادشاه را نیز باید که بر رعایای خود
مهربان باشد و هر دم نگهداشت احوال ایشان بکند و مظلومی که
از دست ظالمان برایشان رود بدفع آن کوشد و سر رشته عدل
انصاف نیکو نگاه دارد و بر مسکینان و غریبان رحم کند و نه گذارد که
در سلطنت او کسی گرسنه و تشنه باشد و تو نگران را قوت دهد که از سرمایۀ
ایشان رونق مملکت بیفزاید و اشرار را بیست رساند و مفسدان را
از ولایت دور گرداند خصوصاً کسانیکه مصدر فتنه و فساد باشند و
مردمانی که خلاف بادشاه رایی زنند قلع و قمع آن زود نماید تا که اثر
طباع ایشان بر دیگر مردم نیافتد و دیگران نیز طریق ضلالت همچو او
پیش نگیرند و نیز بادشاه را باید که عیش و دست عشرت طلب نباشد و

بسی اوقات خود بنای و نوش صرف نسا زد و از شراب خوردن
 بهره‌مند و از خواب غفلت خود را نگاه دارد که او را نه برای عیش و
 عشرت آفریده بلکه برای پاسبانی عالم برگزیده اند.

نیاید به نزدیک و انا پسند	چو آسایش خویش خواهی و بس
باید که اوقات خود را همگی در مهات سلطنت صرف نماید و در امکا	شبان خفته و گرگ در گوسفند

باید که اوقات خود را همگی در مهات سلطنت صرف نماید و در امکا
 مملکت از مشیران معتد و وزیران نکو خواه مشورت کند و بغیر تمام
 معاملات ملکی را سرانجام دهد و ظالمی را بر حکومت مقرر نه سازد
 و جان و مال رعایا بدست ظالمان بی رحم نپارد بلکه در تقرر حکام و
 اعمال کمال غور و خوض نماید و ایشان را مستدین خدا ترس عالمی ظرف
 ستوده خوی پاکیزه سیرت علم دوست مقرر کند تا هم از تجسس
 احوال ایشان باز نماند چرا که بیشترین جماعه در دی بر حال رعایا
 و خوفی از روز جزا ندارند و ایام حکومت را بس غنیمت پنداشته با تفر

نفسانی دست جو رستم بر رعایا دراز می نمایند و لباس خیر اندیشی
کار بد اندیشی می کنند درین صورت مواخذة این همه مظالم برگردن

بادشاه می ماند

خدا ترس را بر رعیت گمار	که معمار ملک است پیرمیزگار
بداندیش تست آن منوخنوار خلق	که نفع تو جوید در آزار خلق

و نیز باید که پاسبان دول خود باشد هر عهدیکه کند و فائزاید و
سخنی که گوید بجا آورد و بارعایای خود چنانکه پدر با فرزند محبت مینماید
طریق الفت پیش گیرد و همچو طبیب مشفق و دوائی هر درد ایشان بکند و
گاهی زبان بدروغ و کذب آشتا سازد و بهمه کار و بهمه حال

طریق راست پیش گیرد

ستون ملک نبود پایه تخت	نه چوب چتر باشد عمده رخت
ستون سلطنت با استواری	ستادش بود و در استکاری

از اقوال بزرگمهر است که ملوک و سلاطین را از چهار چیز اجتناب

باید کرد اول از خشم که این کار عاجزان است و شیوه فرماندگان
 و بادشاه عاجز و درمانده نیست دوم از دروغ گفتن که اختیار
 دروغ بعلت امید و بیم است و بادشاه از امید و بیم برمی است
 سوم بخل که باندیشه ختم شدن مال و محتاجی است و بادشاه محتاج
 نیست چهارم از قسم و سوگند که سوگند برائی نفی تهمت است و
 او از مقام تهمت بری است و نیز بادشاه را باید که از هر که خدمت
 بیند نوازش نماید و اعزاز بفرزاید تا دیگران بر کارهای شایسته و
 خدمات پایسته راغب شوند و خزانه و رعیت و سپاه را هر دم آباد
 دارد و ازین هر سه چیز گاهی قافل نباشد و در اشاعت علوم و
 فنون توجه نماید و به تربیت و تعلیم رعایای خود بکوشد و در ایمنی
 طرق و شوارع توجه تمام فرماید و در بر انداختن خاندانی و معدوم
 ساختن نام و نشانی اصلاح نماید.

کم خود سخو اهی کم کس بگیر | امیر آن کسی را و هرگز نمیر

از اسکندر رومی پرسیدند که چنان در اقل مدت از غرب تا مشرق
گرفتی و جهان را بچه طور زیر نگین خود نمودی گفت هر یکی را که گرفتم
خاندان سلاطین و دودمان اکابر آسنا را بر نه انداختم تا حق تعالی
مرا این دولت کرامت فرمود

چو خواهی که نامت بود و جهان | لکن نام نیک بزرگان نهان

و نیز پادشاه را باید که در مال رعیت نیت بد نکند بلکه در ترقی او بکوشد
و بداند که خزانه او خزانه من است و خراجی که مقدر سازد
اندازه آن نگاه دارد که بر حسب طر رعیت گران نیاید و با سستی
از عهده ادائی آن بر آید و دایما همت بلند دارد و وسخار اعریز دارد
و از بخل اجتناب بخشد چنانکه سعدی گوید

جو افر خوش خلق و بخشنده باش | چو حق بر تو باشد تو بر خلق باش

فصل نهم در حقوق و شان و طریق نگاه داشتن آن

بدانکه دوستی را درین دارنا پایداری مرتبه بس عظیم است در ایام مصیبت

دوست و دوستان بکاری آید و از پنجه بلامی رها کند و از دست دشمن
مستطامی کند. اگر کسی را در دنیا دوست نیست تمام عالم دشمن اوست
پس قدر دوستی باید شناخت و نگه داشت آن مسامحیله باید ست

دوست و دوستی نشان که کام دل ببار آرد

نهال دشمنی بر کن که رنج ببار آرد

اما دوستی آن است که بصدق دل باشد و مکر و ریا را در آن غلی
تپو و با دوست یک جان و دو قالب باشد و نفع و اوقع خود داند
و زیان او زیان خود و کار و دگاہی با دشمن دوست دوستی نکند
و با مخالفان او طریق موافقت پیش نگیرد که این معنی خلاف دوستی است
چرا که بچنین حالت ممکن است که بدوستی دشمن از دوست خود دوستی
مخالفت واقع شود و چشم زخمی از او با و برسد که در آخر آن دوست
نور نیز از او امید و فائز داند و دیگر دوستان را هم سر رشته اُمید از او
منقطع گردد و این حالت اکثر از آن دوستان واقع می شود

که دوستی را بغرض میکنند میخواهند که با دوست و دشمن دوست
 هر دو دوستی دارند و از دوستی هر دو منفعت شود چنانچه ازین خیال خام
 و سودا سئ ناتمام یکی هم دوست او نمی باشد و هر کس او را در اصل
 دشمن می پندارد

چون غرض آمد هنر پوشیده شد	صد حجاب از دل بسوی دید شد
عیب خود یک فرجه چشم کو را و بگو	می نه بیند گر چه هست عیب
صد حکایت بشنود و مدبوش حرص	در نیاید بخت سه در گوش حرص

در ضرورت از دوستی همچو دوستان یا کار محبت باید بود و بر دوستی ایشان
 و بر گفتار چرب شیرین این قریب کیشان خود را نباید فریفت-

روئی از دوطایفه بر آشتی بخت	از دوستان دشمن و از دشمنان دوست
-----------------------------	---------------------------------

و نیز سعدی گوید

دوست شمار آنکه در نعمت زند	لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست و دست	در پریشان حالی در ماندگی

پس انسان را باید که دوستی صادق بهمرساند که روز سختی او را
 بکام آید و در همه حال مشیر و عنخوار او باشد و اگر چنین دوستی بهمرسد
 بقدر و منزلت او پردازد و جان و مال خود را از او دریغ ندارد
 عیب او را بپوشد و پنهان او بنماید و اگر احتیاج مال و زر او افتد از او
 دریغ نکند و کار و بار او را چنان سرانجام دهد که گویا کار خود میکند
 و اصلاً بار منت بر گردن دوست نه نهد بلکه بکتمان آن پردازد۔

فصل شانزدهم در گاهداشت طریق اخلاص و مخارج

بر ضمیر ارباب خرد و بر خاطر اصحاب هوش نهفته نیست که مدار کار و بار عالم
 بر زر است و حل و عقد جمیع معاملات دنیاوی بر مدار اخل هر کس که دخلی
 ندارد محتاج مخارج است و هر کس از رمی در کیسه بضاعت نباشد

پیچ عزت او را در عالم نیست

ای زر تو خدائی ولیکن بخند

ستار عیوب قاضی اسکا جاتی

و نیز گفت اند

کسی کمال اهل جهان کسب ر بود	علامه آن بود که زرش بیشتر بود
-----------------------------	-------------------------------

پس انسان را باید که در پیدا کردن زرد و توسیع مداخل جدی و جهدی
بکار برد و این کار را مقدم شمارد و چه بذریعۀ ملازمت چه بطریق تجارت
چه از زراعت و چه بدیگر ذرایع و سایل معقول که خلاف عزت و محال
امراهی نباشد زری پیدا کند و قدر آن بیش از پیش دانسته در نگه داشت
آن مساعی جمیله بکار برد و چنان نکند که زرا و بمصارف بیاضایع شود
اندازۀ مداخل خود را اول بکند بعد از آن قاعدۀ صرف آن چنان
قرار دهد که از مصارف زری پس انداز گردد و تا بوقت ضرورت بکار آید
چنانچه نظامی گوید

بخور چیزی از مال و چیزی بده	ز بهر کسان نیز چیزی بست
-----------------------------	-------------------------

و اگر مخارج او برابر مداخل بود و هیچ پس انداز نگردد در نیصورت
بوقت ضرورت و سختی بسختی تمام گرفتار گردد و که تدارک آن مشکل باشد
اگر خدا نخواسته مخارج او از مداخل بیش است خرابی احوالش را چه اندازد

توان کرد و ز بروز کارش پختی گراید جمعیتش به پریشانی انخاب مدو
 آخر نوبت به قرض کشی آید و از قرض نوبت بجان و کار و به استخوان
 رسد چه بدتر از قرض در عالم بلائی عظیمی نیست که گفت اند-

قرض نستاند اگر وعده قیامت باشد

پس هر کس را باید که خود را ازین بلائی بی درمان نگاه دارد و هرگز
 هرگز حالت خود را بآن حالت نرساند که نوبت گرفتن وام برسد و
 دست او پیش کس و نا کس همچو سایلان راز گردد

آنکه شیران را کند و به مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج

و یقین کند که در عالم اگر هزار نعمت او را حاصل است مگر و امی برگردن
 اوست هیچ حظی از آن نه تواند برداشت و ساعتی آرامی نتواند خست

قرض از مرتبه مرمی انداخت مرا بسکه این راه گران بوسه ساخت مرا

فصل نهم در آداب تحریر و تقریر

باید که در مجلسی که بنشیند سخن بسیار نگوید و سخن که بگوید سنجیده بگوید و

بحکایتی در وایتی که وقوف نداشته باشد سخنی از آن بر زبان نراند و منت
 مردم نکند و عیوب کسی را علانیه بر زبان نیارد و ستایش خود نه نماید و از
 مفاخر و معالی خود افسانه نسراید و اگر کسی جواب سخن او میدهد تا وقتیکه
 او با تمام نرساند در سخن او حمله ندهد و هر سخنی که گوید شیرین باشد و
 زبان سخن دروغ آشنا نکند و براست گفتن عادت پذیرد و سخن را
 چندان طوالت ندهد که سامعین از سمع آهنی عاجز آیند بلکه چنان تقریر
 شیرین نماید که دل های سامعین بر و گردیده گردد و صحبت او را از دل
 جان غنیمت دانند و از سخن درشت و سخت بپرهیزد.

سخن کان به ابرو بر آرد گره	اگر گفتنی هست ناگفته
----------------------------	----------------------

و نیز گفته اند

تیغ خوش تیغ زبان ناخوش است	تیغ چو آب است زبان آتش است
----------------------------	----------------------------

و در مجلسی که مجلسیان سخن باشند بغیر از آن ایشان داخل نشود و یا در میان
 سخن ایشان سخن نه پردازد بلکه خاموش باشد که گفته اند -

نموشی معنی دارد که در گفتن نمی آید

و همچنین در تحریرات و مراسلات نیز رعایت بکار برد و سر رشته آداب
 هر دم نگاه دارد و هر کلمه که نویسد چنان باشد که خاطر مکتوب الیه محب
 دیدن آن چون گل بشگفت و همچو موم نرم گردد و اگر مکتوب الیه در طبقه
 بزرگان و دولتمندان است تعظیم و تکریم آن بهر پہلو نگاه دارد و اگر در
 جرگه دوستان است بآن کلمات او را یاد نماید که بنائی دوستی بیش
 از پیش مستحکم شود و اگر در طبقه خردان است مثل عزیزان در هر کلمات
 او را مخاطب کند و اگر آنچنان شخصی است که نه از معرفتی است و نه مراسم
 دوستی و یکجہتی از او واقع است بآید که او را نیز از الفاظ اعزازی محروم
 نہ گذارد و دل او را بدست آورد و اگر بکسی نوبت تحریر مخالفانہ برسد
 باید کہ آنرا نیز بچنان الفاظ و مضامین بضبط تحریر در آرد کہ اصلاً
 بوسی بد تہذیبی بشام او نرسد و نسبت خود ہمیشہ کلمات عاجزانہ نوشتہ باشد
 کہ این ہم داخل اخلاق و مقتضای بزرگی است و سچ صفتی بہتر از عجز و

انکسار نیست چنانچه گفته اند

نیقیم کعبه و فی ساکن بیتخانه باش	همچو خورشید فلک خاک برهم خانه باش
گرهی خواهی که بر بالای شمشیت جا دهند	در تو خنجمچو ابروی بتان عیسی باش

فصل نهم در آداب طعام خوردن

اول دست و پا بشوید و دهن و بینی پاک کند آنگاه بر کنار نه نماید و نشیند
 اگر مهمان است بدون اذن میزبان آغاز خوردن طعام نکند و به اهلوان
 طعام نظر نماید و اگر طعام عمده و مرغوب طبع باشد دست بشوید و راز را سازد
 و زود و زود خوردن عادت نه نماید و اگر بهترین طعام اندک بود بخوردنش
 زیاد و هر چه نشود و از آن بدیدگان هم بد و از سه انگشت طعام بخورد و دهن بخوردن
 طعام فراخ نکند و انگشت تولید طعام را بوی نماید و از خوردن انگه دست باز دارد
 که اندک گر سنگی آشته باشد و سیر نخورد که سستی و نوم می آرد و مجهول بیناید و بخوردن
 طعام لذیذ شایق نباشد بلکه بخوردن طعام ساده عادت بکند چنانچه سعدی گوید
 خوردن برای رسیدن ذکر کردن است تو معتقد که رسیدن از بهر خوردن است

افضل نوزیم در بیان ادواتک تعصب

بدانکه بهترین لطف حیات انسانی خوشترین نعمت و دهباقی آن است
 که در بوستان همیشه بهار نیکنای اکتساب لذات زندگانی کند و در نظر مردم
 هر ملت و کش ذاتش عزیز و نادر الوجود باشد و این دولت و سقت
 میسر آید که ساحت خاطر خود را از مضحک خاشاک تعصب مصفا گرداند و از
 خیالات بجا و اعتراضات ناسزا دلی را نیاز دارد البته در مذہبی که حق تعالی
 تقدس شأنه او را با مقتضای مصلحت خویش بوجود آورده بصدق دل و
 عقیدت باطن پابند و امد و نواهی آن باشد و پاد ازین دایره بیرون
 ننگد و چرا که اگر خلافین امرواق شود مردم بخطاب بی دینی او را مطایب
 گردانند و افعال و کردارش را معتبر ندانند اما خیال این معنی هر پیش نظر
 دارد که آفریدگار جمیع مذاهب و مشارب جهان ذات یکتاست که آفریننده
 عالم و پروردگار هر طبقات است و این هم حکمت بالغه و مصلحت کامله اوست
 که برای هر مذہبی به تناسب حالات او طریقتی جدا گانه فرمود و برای هر یکی

هدایتی خاص نمود و چنانکه گشت روزگار را از اشجار و نوبه و گل‌های زنگارنگ
برآر است همچنان از مذاهب گوناگون و مشارب بوقلمون هنگامه شناسائی
خود گرم کرده شوری و شغنی در دل با انداخت اگر مسجدی است بیا و او
بانگ می زند و اگر تخانه ایست بگذرا و جرس می جنباند

در حیرتم که دشمنی کفر و دین چراست

|| از یک چهره غلبه تخانه روشن است ||

درین صورت انسان را لازم است که آئینه خاطر خود را از زنگ
تعصب مصفا ساخته با اهل هر ملت و کیش سلوک برادرانه نماید و از خارا
مخالفت خود را بر کران داشته در بوستان جنت نشان اتفاق
قیام فرماید که گفته اند

آسایش و گیتی تقییر این دو حرف است

با دوستان تملطف با دشمنان مدارا

و نیز در معبد گاه هر ملتی که برسد بجزمت او کوشد و پیش بزرگان هر مذبهی

که در آیه تعظیم و تکریم او مبالغه نماید و در معاملات دینی با کسی مباحثه نه سازد و
 ازین اذکار بی کار شپته یگانی بجا شک یگانی نه انپاشد و بداند که عمرهای مردم
 درین مباحث و جدل صرف گردید و هنوز روز اول و بسا سرها درین کار
 فروشد و هنوز این قصه ناتمام است مبالغه کنندگان اوراق اخبار و
 سبق خوانان دبستان آثار دیده باشند که حضرت جلال الدین محمد اکبر
 شهنشاه هند با هر طبقه و ملت چه طریق نیکومی سپرد و در استیصال بنیان
 تعصب چه قدر مسامحی جمیله بکار می برد چنانچه از هر طایفه کاردانی و از هر
 طبقه روشن بیانی جمع آورده انجمن تحقیق مذاهب برآراست و بعد مباحثه
 فراوان و مذاکره بی حد و پایان بالیقین خاطر انصاف پسند نمود که عقلا
 در همه ادیان موجود و ارباب ریاضات و کشف و کرامات در کل ایقان
 پیدا و حق همه جا دایر پس طریق صلح کل پیش گرفته جمیع مذاهب را بر کارها
 خود آزاد فرمود و بتقدیم مراسم دینی هر یکی را مشکورا انصاف نمود
 تا صدای احسن و آفرین از هر طرف برخاست و نوا می امن و امان

از چهار سوبلند گردید و میبایست این نیت حق طوبیت با وجود امتداد دوران
هنوز ذکر این شهنشاہ معدلت نشان برالسنه عوام است

زنده است نام نیک زنوشیروان بعدل

اگر چہ بسی گذشت که نوشیروان نماند

اسی خامه سواخ نگار و آسی قلم و قالیع گزار در حیرتم که بخت سیاهست با چرا
گلیم شقاوت در برابر است و طالع نا هموارت را چرا از هراب ناکامی در ساغر
که بنگارش حکایات پیشین و بگزارش واقعات دیرین عجبش عجبش محنت
می کشی و بی نگاشتن بدایع سواخ شهنشاہ زمان خدیو جم آستان
علیا حضرت ملکه معظمه کون و کتوریه ادام الله سلطنتها که لطف صا و قش
زخم خوردگان بخیر ستم را مرهمی است کافوری و مرحمت بی غایله اش
داروی شفای است برای افتادگان بستر رنجوری چرا بهره اندوز
سعادت دارین نمی شوی که صد هزار عهد اکبری نثار یک عهد دوست
هزاران هزار معدلت نوشیروانی فدای یک عدل او سبحان الله عجیب

عهدی است مبارک و طرفه دوری است هایلون که با وجودی که خطه
 هندوستان از مختلف مذاهب ادیان آبا و اماهریکی بر ملت خود شاد و
 آزاد نیکی را با دیگری کاری و نه کسی را از تعرض بیرون آزار
 استادگان پایه سریر خلافت مدام در انهدام کاخ تعصب و نفاق
 مشغول و کار پردازان مهابت دولت همواره در تشنیه مبانی محبت و
 اتفاق مصروف اند انم که کارکنان قضا و قدر این طبقه انگاشیان را
 از لطف خاص آفریده و یا بنظر رحمت ارحیم مخلوقات این طایفه علیه را
 برگزیده که عقل و دانش را بر ذوات ایشان تازی و عدل انصاف را بوجوه
 مسعود ایشان صد نیازی هر کاریکه از ایشان در عالم وجود بشهود می آید
 هزاران هزار مصلحت در دست و هرامر یک از ذوات این جماعه بظهور میرسد
 چپا چپا معنی اخلاق در مضمراست پس ای برادران نیکو نهاد
 و آسای عزیزان سعادت بنیاد ازین طریقه اینقه بادشاه زمان و سجیه
 رضیه این شهنشاه معدلت نشان بهره وافی و تمتع کافی بردارید و از

جاود بقصد مخالفت برخاسته بمنزل مستقیم صلح کل اقامت گزینید
که گاشنندگان شمایاری سرشپه اتفاق سرسبز وریان باشد و غنچه
متمنیات شما از تمیوب نسایم تو دو و یک بهتی شگفت و خندان گردد

نصیحت کمنت بشنو و بهایگیر | هر آنچه بدست شفق بگویدت پذیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یزوان بی نیاز را فراوان سپاس و خداوند بی انباز را هزاران منت
که درین ایام فرخنده فرجام این کتاب جوابی علم اخلاق از تصنیفات
والاجناب تسند نشین ایوان ریاست متکی ارایک ولت و امارت تمهید
فضل و کمال در دریا می علم و افضال جناب کنور درگاه پرشاد صاحب بهاد
تعلقه در سرین بڑا گاتون و عطیه دار ریاست سرسواد انریری مجسٹریٹ و
رئیس اعظم سندیلہ المتخلص بجہر باہتمام این بندہ کترین دیوان شام سند

بسم الفضل احمد خوشنویس تیباخ، ۲ نومبر ۱۲۹۹ء

پیرایہ سرانجام پوشید

تسخ تصنیف و طبع کتاب التیاج اؤکار عالیجناب انور کا متاثر و صبا بہا
 و فی کل کثریہ متخلص بہ جہم برادر خود چہا راجہ گاہر شاہ صبا بہا تعلقاً
 مصنف کتاب ہنداء

در گاہ پرست داہل ہمت با سخا
 دم سے آباد اوسکے ایوان ہوا
 حق تعالیٰ نے اوسے سب کچھ دیا
 حاضر دربار میں صدق و صفا
 سیکھ لے اُس سے کوئی طرز و فاس
 پر وہ دار بام ہمت ہے حیا
 کسکے دکھ کی وہ نہ سین ہوتا دوا
 عام خواہش ہے یہی اور مدعا
 جسکا شہرہ ہو رہا ہے جا بجا
 ایسا اک مندر بنایا خوشما

راجہ والا حشم ذوی تربیت
 نامور سندیلہ اوسکے نام سے
 جاہ و دولت شان شوکت نام نیک
 باغی اُس سرکار کے کذب و دروغ
 آب گل میں اوسکے الفت ہو خمیر
 راستی قندیل اوسکے در کی ہے
 ہے نہیں کسی مصیبت میں شریک
 خاص الفت ہو رہا عام سے
 دہر م سالہ وہ بنایا آپ نے
 ہو گیا باہر ہے حد و وصف سو

کلیان تابندہ مثل محراب
 شرق و مغرب یہ شہور ہے
 یہ عمل ہے اک نتیجہ علم کا
 علم حق دو جہان نے وہ دیا
 گلستان ہند وہ لکھی کتاب
 دیکھ لی جسے ہےستانِ اود
 تذکرہ نسوان کا لکھا لاجواب
 گور کا تختہ بست تختِ ہدی
 شہسوی مہر تابان دیکھتے
 پایا جب اخلاق کو رنجور و خوار
 باپ کا کیا کیا ادب درکار
 مستحقِ فرزند کس شفقت کا ہے
 بہائیوں کو کیسے رکھتے ہیں عزیز

سنگ مرمر کی صفائی واہ واہ
 خوب ہی بنوائی ہر جہان سرا
 علم نے اس شکل کو ثابت کیا
 جس کا جہنڈا شش بہت بین گز گیا
 جس نے پامی چشم عبرت بین جہا
 ہے زبان پر اسکی لفظ مرجھا
 چٹکیان لیتی ہر اسکی ہر ادا
 حشر تک کو جی اوٹھی زیبافنا
 کھنچ گیا نقشہ ہے حسن و عشق کا
 نسخہ یہ دہن رسا سے لکھ دیا
 سب یہ نادان بچوں کو سمجھا دیا
 جلوہ مہر پر روکھلا دیا
 کچا چٹھا آپ اپنا لکھ دیا

<p>پیر و مضمون انتساب لفظین کیا فضیلت چاہیے اُستاد کی فرض چاکر جو آقاؤں کے ساتھ مالکونکی دستگیری کا سوال وہ لکھا شاہ و حریت کا اصول وہم ڈالے ہے زمین پر یہ کتاب اس عروسِ دلربا پر سید ریخ کوئی کہتا ہوا اسی کو جو نئی شیر</p>	<p>نیک خاتون کا منہ دکھلا دیا اس میں بھی پورا سبق ہو دیدیا راستہ اور سکا بھی ہو بتلا دیا واہ کیا اچھی طرح سے حل کیا تحم الفت دونوں دل میں ہو دیا چرخ دیتا ہے صدائے مرجا دل کوئی کرتا ہو کوئی جان فدا کوئی کہتا ہے یہ ہے بحر صفا</p>
--	--

تخم بولا دور سے یہ سال طبع

چشمہ احلاق وہ جاری ہوا

تاریخ اقصیٰ فاجینا نواب نے محمد زکی علیخان رئیس لکھنؤ المتخلص زکی

<p>عجب نام یہ درگا پر شاہ ہے سکندر کی حکمت سمند کی ہمت</p>	<p>قرارِ جگر مرکزِ کان ہے ہر آئینہ آئینہ صاف ہے</p>
---	--

طبیعت نہیں طبع مہر ہے	جہان و جہان حسن و قسا ہے
مجلد صفات اونکی ہر اک کتاب	جو وصفات کیے تو انسا ہے
فوائد کا مخزن ہو تصنیف جو	صفا صفحہ روئی شفاف ہے
پنی طبع طبع ترکی نے لکھا	بلاشبہ اخلاق اشرف ہے

ایضاً

سیکیم مہربان عیسیٰ نفس سے	مریض جہل بولا کچھ دوا لکھ
لکھا جب نسخہ نایاب اخلاق	تو لوح دل پای کلک سا لکھ
کیا پھر حکم یہ طبع ترکی نے	سیحی سن ذخیرہ باشفا لکھ

تاریخ التصنیفات مرزا محمد مہدی علیخان صاحب خلف جناب
نواب مرزا محمد زکی علیخان صاحب سب سے لکھنؤ

تہر کمال گوہر تابندہ جمال	لکھی ہو وہ کتاب اخلاق جمال
مطبوع طبع حاضر و ناظر یہ مقال	لکھا ہو سال طبع باخلاق جمال

تاریخ تصنیف منشی مہنیت راسی صاحب محقق خلف منشی حبیب الرحمن راسی صاحب

فرمانیست سلطان متجربین و ابرار الملمها کسر زو جیب اوله عضد الملک
میر انهدی حسین خان بهادر اسد جنگ متخلص بن فکر و جمع بیانات

مخزن اخلاق راجه درگاه پیرشاد و جید	طبع شد پس ضا و روشن مثل ماه و نوبت
مصرع سالش محقق زود قسم در بیتا	یادگار است این کتاب فیضی و لاجوا

ایضا از حروف منقوطه

این کتاب مخزن اخلاق خوب خوش است	هم فزی علم و فراست نامور خسران نام
گفت تا بخش محقق از حروف نقطه	مخزن اخلاق بی مثل و دل فرا لا کلام

ایضا از جمع بیانات و از حروف غیر منقوطه

چو شد طبع این کتاب نامور محشر	که در ملک سخنگوی است حاکم
پی تنظیم سالش گفت عشرت	به نام و ادعای معراجست رستم
نماهی با قفا آمدگو محقق	کتاب فیض بخش بهر عالم

تا باریخ از نتیجه فکر منشی میکو لال عشرت لکهنوی

جهان فیض را به درگاه پیرشاد	ز دوشش عالمی را فیض حاصل
-----------------------------	--------------------------

اعلان

حق این کتاب بر حرمت
مُصَنَّف کتاب ہذا بحق بنده محفوظ است
پس التماس است کہ بلا اجازت راقم کسی
قصہ طبع نفرماید

المشاعر
ویوان شیامہ لالہ
نیشنل پبلشرز

افغانز

